

از دریای مازندران تا دریای پارس (خلیج فارس)

از دریای مازندران تا دریای پارس (خلیج فارس)

سفرنامه‌ی رؤیا لقمانیان

به قلم علی اکبر پدram



۱۳۹۱

سرشناسه:	پدرام، علی اکبر، ۱۳۳۵ -
عنوان و نام پدیدآور:	از دریای مازندران تا دریای پارس (خلیج فارس): سفرنامه‌ی رویا لقمانیان / به قلم علی اکبر پدرام.
مشخصات نشر:	تهران: بلخ، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری:	۳۰۴ ص: مصور.
شابک:	۹۷۸-۹۶۴-۶۳۳۷-۷۴-۹
یادداشت:	کتاب حاضر دست‌نوشته‌های سفر رویا لقمانیان است که توسط نویسنده بازنویسی شده است.
موضوع:	لقمانیان، رویا -- خاطرات
موضوع:	سفرنامه‌های ایرانی -- قرن ۱۴
شناسه افزوده:	لقمانیان، رویا
رده بندی کنگره:	۱۳۹۰ الف۴/پ۱۶۶۵/DSR
رده بندی دیویی:	۹۵۵/۰۸۴۵۰۴۲
شماره کتابشناسی ملی:	۲۶۹۴۶۹۶

از دریای مازندران تا دریای پارس (خلیج فارس)

نویسنده: علی اکبر پدرام (سفرنامه‌ی رویا لقمانیان)

هنداختر روی دفتر: بانو فریبا معزی

حروفچینی: سیما پناهی

صفحه‌آرایی: نشر بلخ

مدیر اجرایی: ایمان خدافرد

شمارگان: ۱۰۰۰

نوبت چاپ: چاپ نخست، ۱۳۹۱

چاپ: روحانی

صحافی: نیما

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۳۷-۷۴-۹

ناشر: بلخ

نشانی: تهران، بلوار کشاورز، خیابان جلالیه، شماره ۴

دورواژ (تلفن): ۸۸۹۶۲۷۸۴ و ۸۸۹۵۳۴۰۷

دورنگار: ۸۸۹۶۲۲۴۳

نشانی اینترنتی: www.bonyad-neyshaboor.ir

پیش‌کش به روان

رئیس علی دلواری،

شیخ حسین خان چاه کوتاهی،

زائر خضرخان،

و دیگر یاران گم‌نامشان که، به‌هنگام جنگ جهانی

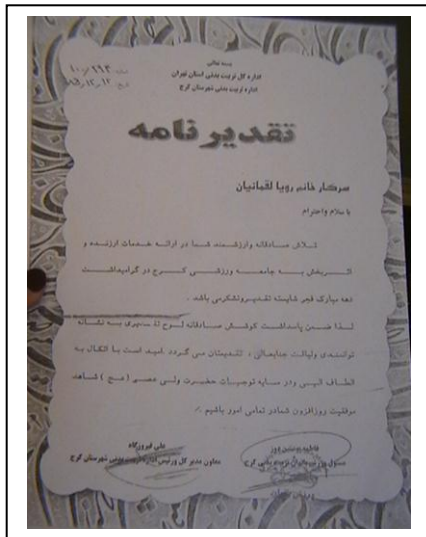
اول که انگلیسی‌ها بوشهر را اشغال کردند، برای

دفاع از سرزمین نیاکان، به پا خاسته و جان باختند.

عنوان مطالب

۱۱	یادآوری
۱۹	دیباچه
۲۱	خاطرات شیرین
۲۲	نکته‌هایی چند درباره‌ی سفرنامه
۲۵	روش کار
۲۸	چرا بازنویسی؟
۳۰	فشرده‌ای از زندگی‌نامه‌ی بانو رؤیا لقمانیان
۳۲	شماری از ره‌پویان ایران و جهان
۴۳	نخستین گام‌ها
۴۴	مازندران دیار همیشه سبز
۴۶	راز تندرستی
۵۰	گذر از کرج و شهریار
۵۳	آفتاب سوزان کویر
۵۷	محلات، بهشتی در دل کویر
۵۹	میمه: زادگاه مردان موسیقی
۶۳	ایران کوچک
۶۶	اصفهان، تاریخ، فرهنگ، هنر
۷۰	گز - بُرخوار، شهری از دل تاریخ
۷۳	جاذبه‌های اصفهان
۷۸	یونان کوچک
۸۱	مهربانی اهالی کُهرویی
۸۴	طبیعت چشم‌نواز سمیرم
۸۷	آب ملخ
۸۹	دنا، هفت‌گانه‌ای آرمیده بر زاگرس
۹۱	سی‌سخت، شهری از دل تاریخ ایران
۹۶	سرزمین آفتاب و آبشار
۱۰۰	پذیرایی گرم!

۱۰۲	آبشار مارگون
۱۰۴	نمایش فرهنگ عشایر
۱۰۸	شیراز بی‌مثال
۱۰۹	غار شاپور و بیشاپور
۱۱۱	نگهبان باستانی
۱۱۳	دریاچه‌ی پریشان، زیستگاه آبزیان و پرندگان
۱۱۳	بیشاپور، شهری از روزگاران کهن
۱۱۶	بrazجان شهر دلبران روشنایی
۱۲۲	از دریای مازندران تا دریای پارس (خلیج فارس)
۱۲۵	بوشهر در آیین‌های تاریخ
۱۳۱	ویرانه‌های تاریخی سیراف
۱۳۷	سرزمین آفتاب
۱۴۴	تا سفری دیگر
۱۴۷	یادداشت‌ها
۲۷۷	کتابنامه
۲۸۳	تصویرها



یادآوری

گویا، در یکی از برنامه‌های کوه‌نوردی یا یک برنامه‌ی نقد و انتقاد در **گروه کوه‌نوردی هامون کرج** بود، که خانم لقمانیان با برخی نوشته‌های من آشنا شده بود و اندیشه‌ی پیاده‌روی‌اش را با من در میان نهاد و چون انگیزه‌اش را پیوند نمادین میان شمال و جنوب کشورمان بیان کرد، وی را ترغیب به یادداشت‌نویسی خاطراتشان کرده و پیمان بستم که آن را ویرایش و آماده‌ی چاپ کنم.

بر این سخن و قول و قرار چندی بگذشت تا این‌که برنامه‌ی پیاده‌روی ایشان از کنار آب‌های دریای مازندران آغاز شد و ادامه‌یافت، و چنان‌که نوشته‌اند، چه مرارت‌ها و بی‌مهری‌ها که ندیدند از سوی برخی، و چه مهرها که بدیشان نرسید از جانب برخی دیگر از هم‌میهنان قدرشناس؛ به هر روی، کمابیش از طریق تلفن همراه در جریان گام‌های تند و کند و افتادن و برخاستن ایشان بودم تا حوالی دلیجان. روزی خبری در رسانه‌ای خواندم، که با ایشان مصاحبه‌ای شده بود و بویی از مدهانه داشت، به ایشان زنگ زده و جوایای واقع شدم. ناباورانه، آن مصاحبه و سخنان عوام‌پسندانه را تأیید کردند. به‌یکباره برافروختم. این امر به پایان ارتباط تلفنی و پس گرفتن قول و قرارهای ویرایش منجر شد. دیگر از ایشان بی‌خبر بودم تا

روزی که پس از پایان راه‌پیمایی، با چند شاخه گل و برای توجیه آن مصاحبه به سراغم آمدند.

و چه می‌شود کرد با پیمان‌های اخلاقی؟! دوباره پذیرفتم و ایشان یادداشت‌ها را آوردند؛ پس از خواندن یکی - دو برگ، گفتم بدون تایپ امکان ویرایش نیست. سپس یادداشت‌های تایپ‌شده را آوردند. تازه متوجه سختی و چه بسا ناممکن بودن اصلاح و ویرایش و بازنویسی شدم، چراکه آن، نه گزارش معمولی، که در واقع بیان ناسازوار گویش مغشوش محاوره‌ای بود.

با شرمندگی بسیار، ناتوانی خود را از انجام کار به وی گفته و پوزش خواستم، اما پافشاری ایشان و یادآوری قول‌های ناسنجیده‌ام، مرا وادار به انجام تعهدی سخت و دشوار نمود.

با وجود این، به دور از انصاف است اگر نگویم که گاه جمله‌هایی به غایت کوتاه و زیبا و صمیمی و ژرف در بیان خاطرات ایشان وجود دارد که بسان دانه‌های مروارید در ساحلی سنگلاخ می‌درخشد. آن‌جا که، نزدیک شاهین‌شهر اصفهان از شدت خستگی می‌نویسد: «مسیر طولانی بود و من خسته و شب نزدیک» این جمله‌ی بسیار ساده و تأمل‌برانگیز بیتی از حافظ را به یاد می‌آورد:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبک‌باران ساحل‌ها

تا انسان، در این شرایط قرار نگرفته باشد، نمی‌تواند عمق معنای مسیر طولانی در پیش، تن خسته و بیم تاریکی شب، و جاده و خطر و... را درک کند.

در میانه‌ی کار، استاد هومن عباسپور مدرس دوره‌های تخصصی ویرایش،

که خود، ادیب، مؤلف و پژوهشگری تیزبین و نکته‌سنج می‌باشند، به فریادم رسیدند و متن اصلاح و بازنویسی شده را، برای ویرایش دوباره، به یکی از دستیارانشان سپردند و او به دیگری و... بدین ترتیب، کار چندین بار دست به دست شد و ماه‌ها و چند سال گذشت. (امرداد ۸۷ تا آبان ۸۹)!

معمولا وقتی یک متن چند بار دست‌به‌دست می‌شود کار دشوارتر می‌گردد؛ چراکه هر ویراستار، تا بخواهد از چند و چون کارهای انجام‌شده آگاه شود، دشواری‌ها و پرسش‌های فراوانی برایش مطرح می‌شود و در این رهگذر، سال از پس سال سپری می‌شود و سر از چند سال درمی‌آورد و البته جز دست‌اندرکاران، کسی چه می‌داند این همه مرارت را؟

یکی از کسانی که در این میانه بسیار دقیق و حرفه‌ای و موشکافانه کوشید، سرکار خانم **آهنگ حقانی** بود که با نگاهی تیزبین، متن بازنویسی شده و یادداشت‌ها را بررسی کرده و اشکالات تایپی و مفهومی را مشخص کردند، اما شوربختانه بروز مشکلاتی برای ایشان امکان ادامه‌ی کار را ممکن نساخت و باز هم چندین ماه گذشت. سپس سرکار خانم **سارا کلهر** گره‌گشای این معضل طلسم‌افتاده شد و متن را برای چندمین بار برای حروف‌چینی و نمونه‌خوانی آماده کردند؛ اما، افزودن یادداشت‌هایی دیگر و لزوم اصلاحاتی دوباره، ایشان را نیز خسته و آشفته نمود، تا این که روزی به‌یاد دوست نویسنده‌ام، **شاهین پارسی**، افتادم. از ایشان یاری خواستم و او با گشاده‌روی پذیرفت که کار را به سرانجام رسانده و آماده‌ی چاپ نماید.

سپاس من، چگونه می‌تواند پاسخ مهر بی‌ریای ایشان باشد؟
سپاس از جناب **رضا سلیمی‌منش**، دوست نازک‌خیال، شاعر، پژوهشگر، ادیب و اهل اندیشه‌های ناب، که برای یافتن مطالبی درباره‌ی بندر عسلویه، ساعت‌ها از وقت با ارزش خود را بدین کار ویژه کردند.

سپاس از بانوی ادیب و اهل اندیشه، سرکار خانم پروین زنگنه، که برای یافتن تاریخ دقیق (۲۲ شهریور ۱۳۸۹) تبدیل شدن شهرستان کرج به استان البرز، مرا یاری کردند.

سپاس از آقای مهندس یزدانی برای جست‌وجوهایش در منابع انگلیسی اینترنت و یافتن اطلاعاتی از دکتر وایت هاوس، باستان‌شناس معروف، که طی ۸ فصل کاوش در بندر تاریخی سیراف، اکنون مدیر اجرایی و موزه‌دار شیشه‌های اسلامی در موزه یاتاکی نیویورک است.

سپاس از آقای مهندس امیر باقرپور که مرا برای یافتن مطالبی درباره‌ی کشتی یونانی یاری کردند و توانستند در اینترنت چندین مطلب یافته و گردآوری کنند.

سپاس از دوشیزه به‌آفرین صالحی، کارمند سازمان میراث فرهنگی، برای راهنمایی‌هایش در مورد برخی اصطلاحات موزه‌داری.

سپاس از نازنین دوست‌فاضلم، جناب اکبر محمودی کهن که یکی از پرشمار تخصص‌هایش، کارشناسی‌ارشد باستان‌شناسی است و بسیاری از منابع با ارزش خود را مدت‌ها در اختیارم گذاشت.

و چگونه می‌توانم از صبوری‌های دوستان مهربانم آقایان فرشاد پورکافی و فایق مهمانلی و امیر نجفی و علی مهرجو‌نگویم، آن‌گاه که شنوای شکوه‌ها و گلایه‌های تکرارآم بودند و برایشان از خستگی‌های بازنویسی و تهیه‌ی یادداشت‌های لازم می‌گفتم و آن‌ها دم برنمی‌آوردند و بزرگوارانه به ادامه‌ی کار تشویق می‌کردند.

و دیگر، سپاس از سرکار خانم مرضیه مولوی‌زاده که زحمت پاک‌نویس دیباچه و پیش‌گفتار و کتابنامه را بر خود هموار کردند.

اما سپاس ویژه، از دانشمند فرهیخته، استاد فریدون جنیدی، بنیان‌گذار



سازمان پژوهش فرهنگ ایران (بنیاد نیشابور) و شاهنامه‌پژوهشی که با دانش ژرف خویش، سی سال از زندگی پرفراز و نشیب خود را برای ویرایش و بیرون کشیدن بیت‌های افزوده‌ی **شاهنامه‌ی فردوسی** نهادند و سپاس یزدان، که امروز، پس از هزار سال، باری دیگر، شاهنامه همان شد که پیر و پدر فرهنگی ایران، **فردوسی** پاک‌نهاد، بر اساس متون کهن ایران، سروده بود.

بسیار مایل بودم که پس از اصلاحات و بازنویسی نهایی سفرنامه، کتاب، از زیر نگاه تیزبین و نکته‌سنج استاد بگذرد؛ و نشر بلخ (وابسته به بنیاد نیشابور)، آن را منتشر نماید، اما از طرفی با خود می‌اندیشیدم که آیا این کتاب را ارزشی هست، که چندی از وقت ایشان، به این کار گرفته شود؟ سرانجام، شرم شاگردی را رها کرده و مطلب را با ایشان در میان نهادم.

فروتنی و بزرگواری استاد، به سان نسیمی روح‌نواز بر دل و جانم نشست، آن‌گاه که پذیرای نگرش شدند. موافقت ایشان، افتخاری شد بر چاپ این دفتر؛ و چه اقبال نیکویی بود ما را در این نگرش، که بسیار نکته‌ها و لغزش‌ها را یافته و یادآور شدند و اگر چنین نمی‌شد، مایه‌ی خجالت ما بود، نزد ارباب فضیلت.

اصلاحات استاد جنیدی شامل چند بخش بود:

۱- جایگزینی برخی واژه‌ها و فعل‌ها

۲- ریشه‌یابی برخی واژه‌های پهلوی

۳- اعتراض به اینجانب، که چرا درباره‌ی شاعر ملی، **استاد ادیب**

برومند، چنان‌که شایسته‌ی ایشان است، مطلبی نوشته‌ام.

این امر، خود موجب بروز اتفاقی خجسته شد؛ بدین صورت که با قرار قبلی، در شهریور ۱۳۹۰، به اتفاق آقای شاهین پارسا به دیدن استاد برومند رفتیم و طی زمانی بیش از سه ساعت مصاحبه‌ی حضوری، توانستیم با این

شخصیت فرهنگی و سیاسی معاصر و زندگی و آثار ارزشمندشان آشنا شویم. اکنون، که نزدیک یک سده از زندگی پربار ایشان می‌گذرد، خود، بخشی از تاریخ زنده و گویای معاصر ایران می‌باشند و در تمام مدت مصاحبه، با گشاده‌رویی بسیار و مهربانی ویژه، پذیرای ما بودند و با وجود کسالت، به همه‌ی پرسش‌های ما، بردبارانه، پاسخ می‌گفتند، که شرح آن در شماره‌های ۸ و ۹ یادداشت‌ها آمده است.

۴- اصلاح و یادآوری نکته‌های فرهنگی و تاریخی، مانند:

- توضیح درباره‌ی چگونگی علت ساختن آسیاب‌های زیرزمینی.

- اشاره به انتقال پایتخت ایران ساسانی از استخر به تیسفون.

- اصلاح مطلب درباره‌ی پیشینه‌ی نام بوشهر.

- توضیح درباره‌ی سیراف و رونق و ویرانی آن.

- توضیح درباره‌ی برخی نام‌گذاری‌های عامیانه.

۵- دیگر این که، باید به جای «خلیج فارس»، گفته و نوشته شود: «دریای پارس» و این مطلبی بود که خود، نیاز به جستاری جداگانه داشت. خوشبختانه، انجام آن را دوستم، آقای پارسی، بر عهده گرفتند، که مهم‌ترین مأخذ آن، مقاله‌ی پژوهشی استاد جنیدی، با عنوان «دریای پارس» بود.

ایشان، با بهره‌گیری از آن و منابع متعدد دیگر، زحمت تدوین مطلب را بر خود هموار کردند، که پس از اندکی دخل و تصرف اینجانب، در نهایت، مقاله‌ای با عنوان: «دریای پارس یا خلیج فارس؟»، تهیه و به بخش یادداشت‌های پایان متن، افزوده شد [۱]. هم، بدین سبب بود، که عنوان کتاب که در آغاز، «از دریای مازندران تا خلیج فارس» بود، به «از دریای مازندران تا دریای پارس»، تغییر یافت. جایگاه دانش و ارج ایشان، بسی بلندتر از آن است که سپاسشان گویم، اما آرزویم را توانم گفت که: وجودشان، همواره



بی‌گزند باد.

در پایان از تلاش‌های آقای ایمان خدافرد که بی‌گیر گرفتن مجوز و مراحل گوناگون لیتوگرافی و چاپ و صحافی کتاب بودند، و همچنین از بانوی هنرمند و گرامی، سرکار خانم فریبا معزی که با بردباری جلد زیبایی برای کتاب طراحی کردند، سپاسگزارم.

بدین ترتیب داستان پرماجرای چاپ این سفرنامه با همه‌ی فراز و نشیب‌هایش به پایان آمد و اکنون در دسترس خواننده‌ای است که یا از سر تفنن و یا از روی کنجکاوی آن را انتخاب و خریداری کرده است.

دیباچه

همت بلند دار...

۱۸۰۰ کیلومتر و هر کیلومتر ۱۰۰۰ متر، $۱/۸۰۰/۰۰۰$ متر می‌شود و اگر هر متر دست‌کم دوگام ۵۰ سانتی‌متری باشد، با این حساب $۳/۶۰۰/۰۰۰$ گام را در زمانی حدود ۶۹ روز پیمودن آن هم با یک کوله‌بار کمابیش، ۱۵ کیلویی از کنار آب‌های ساحلی دریای مازنداران (چالوس) تا کنار آب‌های ساحلی جنوب (بوشهر)، یعنی فاصله‌ی شمال تا جنوب کشور را، با پای پیاده پیمودن کار ساده‌ای نیست!

همتی می‌خواهد به بلندای آرزو و استواری البرز؛ سنگین، پرتوان، و شکست‌ناپذیر. پس چه باک از سنگینی کوله‌بار، زخم و تاول‌های پا، از نفس افتادن‌ها و گاه با آخرین رمق‌ها، خود را به آب و آبادی رساندن و دمی یا شی را آسودن و دوباره پای دردمند و ریش را در کفش فرو بردن و...

به‌راستی چه چیز سبب می‌شود که یک زن، یکه‌و تنها، هدفی در پیش گیرد که پیش از آن کسی را چنان خیالی در سر نبوده، چه رسد به این‌که، بی‌باکانه، پای در رکاب راه نهد و ده‌ها و سدها^۱ خطر را به‌جان بخرد و

۱- سد، واژه‌ای شمارشی و فارسی است، همچون: جشن سده، پس چرا باید به گونه‌ی تازی صد نوشت؟

تجربتی بیاموزد ویژه‌ی شیرزن ایرانی، و چه انگیزه‌ای می‌خواهد که کاری کند، کارستان؟!

هدف بانو لقمانیان از این پیاده‌روی، چنان‌که خود می‌گوید، صلح و دوستی بوده است، برای مردم ایران. اما مگر مردم ما با هم در جنگ و ستیزند که کسی بخواهد از شمال تا جنوب کشور را گام‌به‌گام ببیماید و از روستاها و شهرها و استان‌های بسیار گذر کند و با مردمانی هم‌صحبت و هم‌سفره شود که هر تیره‌ی آن‌ها فرهنگ و گویش ویژه‌ای دارند و در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند و به ظاهر، هیچ‌کس با دیگری، سر جنگ ندارد؟ پس، این پیام صلح چه معنا دارد؟

در این هنگامه‌ی سختی‌های زندگی، که هر کس تلاش می‌کند تا گلیم خویش را از آب برکشد و همه‌چیز خلاصه می‌شود در حفظ و جلب منافع شخصی، اگر جنگ هم نباشد، صلح و دوستی چه معنا دارد؟ انتخاب این شیوه‌ی پیام‌رسانی از مقوله‌ی شعار دادن نیست و اگر بی‌نظیر نباشد، کم‌نظیر است و قابل ستایش.

وی، در مسیر اتوبان تهران - قم، گرفتار هوای گرم، احساس ناخوش‌آیند، درد تاول‌های پا و نوعی عدم اعتمادبه‌نفس می‌شود و می‌نویسد: «جاده‌ی قم گرم بود و حال من هم بد بود. گویا همه‌ی شرایط دست‌به‌دست هم داده بود تا مرا از پای درآورد.»

بیان ساده و صمیمی او چنان است که خواننده به راحتی می‌تواند شرایط دشوار او را درک کند. آن‌جا که بلافاصله پس از ابراز ناراحتی می‌گوید: «اما با خدا صحبت کردم و از او یاری خواستم که حال مرا خوب کند»،



نشان از استواری تصمیم او دارد و مهم‌تر این‌که بیانی بسیار ساده و به‌دور از تکلف و ریا با نیرویی که خود را وابسته به آن می‌داند و این یعنی نوعی معنویت ظریف و دوست‌داشتنی. در واقع رابطه‌ی انسان با خدا، یعنی همین؛ مستقیم و بدون رابطه و واسطه. این‌گونه بیان، انسان را به یاد بیتی از محمد بلخی می‌اندازد که می‌گوید: «من نخواهم لطف حق با واسطه...».

توجه به همین نکته‌ی بسیار ساده می‌تواند زنگ خطری باشد برای کسانی که خود را گرفتار ظواهر پوچ و بی‌اساس کرده‌اند، درحالی‌که هدف اصلی معنویت، به کلی از میان رفته است.

اگر سرتاسر این کتاب را هیچ بهره‌ای برای خواننده نباشد، و فقط و فقط همین بیان ساده بتواند یک تن را به مفهوم واقعی رابطه‌ی جزء و کل هستی و پیوند میان انسان هوشمند با آفریننده‌ی هستی برساند، به جرأت می‌توان گفت که همان بس است. این پیام شباهت شگفتی به فریاد سعدی دارد، که از پَسای قرون به گوش می‌رسد که «جان آدمیت» کجا رفته؟

خاطرات شیرین

آشکار است که هدف این نوشتار، نه درس اخلاق است و نه نقد اجتماعی، اما خواننده‌ی هوشیار می‌تواند ظرایفی را دریابد تا بداند که در گوشه و کنار جامعه‌ی پیچیده‌ی امروزین ما چه می‌گذرد. گاه در دورافتاده‌ترین روستاهای کشور نشانه‌هایی از ویژه‌ترین برتری‌های انسان ایرانی دیده می‌شود؛ مثلاً بانو لقمانیان در روستای کوچک نینزار، نزدیک محلات، چنان محبت و صفایی از مردم صمیمی آن‌جا می‌بیند که به وجد

می‌آید و چندی دورتر، مردمان خوب میمه با بدرقه‌ی بربرایشان تصویری دلنشین برایش به‌یادگار می‌گذارند و گرفتن شاخه‌ی گلی از دست دختر روستایی، در جاده‌ی شهرضا به سمیرم، خستگی را از تنش می‌زداید و یا در آغاز سفر، ملاقات با پیرمرد ۷۶ ساله‌ای که راز تندرستی‌اش را در تغذیه و تنفس خوب می‌داند و در جایی دیگر، سفر کردن را به کمال رسیدن می‌خواند و سرانجام، احساس غیرقابل توصیفش را به‌هنگام ریختن آب دریای مازندران به دریای پارس (خلیج فارس) و خرسندیش را از این‌که افتخار انجام این کار با ارزش را یافته است.

یکی از بزرگ‌ترین افتخاراتش آشنایی با مردی از میراث فرهنگی بُرازجان، به نام آقای یَسارده، بوده که او از قومی است که حدود ۲۵۰۰ سال پیش در برابر سپاه وحشی اسکندر گجسته (ملعون) مقاومت کرده و با آنان جنگیده‌اند.

در نهایت می‌نویسد: آشنا شدن با خلیقیات و رسوم و فرهنگ بخشی از مردم سرزمینم، فرصت و افتخاری بود که تکرارش بدین سادگی‌ها امکان‌پذیر نیست.

نکته‌هایی چند درباره‌ی سفرنامه

گاه این زن شیردل، با برشمردن نکاتی که به‌ظاهر اهمیت چندانی ندارد، به مطالبی که دانستن آن برای خواننده به دور از فایده نیست، اشاره می‌کند: در آغاز برنامه‌ی پیاده‌روی سرعت خود را حدود ۵ کیلومتر در ساعت می‌نویسد که بسیار درست و منطقی است؛ زیرا مثلاً یک دوندۀ استقامت سرعتی حدود ۱۰ تا ۱۱ کیلومتر در ساعت دارد؛ بنابراین، نیمی از آن برای



یک پیاده‌روندهی حرفه‌ای پذیرفتنی است. نکته‌ی درخور توجه این‌که در پایان برنامه، مسافت حدود ۷۰ کیلومتری دور تا دور جزیره‌ی بیضوی‌شکل کیش را در ۹:۳۰ دقیقه می‌پیماید که با توجه به صاف و زیبا بودن مسیر و تجربه‌ی او، سرعتی در حدود ۷ کیلومتر در ساعت می‌شود که باز هم منطقی است.

هنگام گذر از محلات می‌نویسد: محلات یگانه شهری است در جهان که خاک آن برای کاشت لاله‌ی ۱۲ رنگ مستعد است و به همین جهت هلند برای کاشت این گل ۴ میلیون تومان وام بلاعوض در اختیار هر کشاورز گذاشته است.

یکی از نقاط ضعف یادداشت‌های وی این است که به فاصله‌ی زمانی بین شهرها و روستاها اشاره‌ای نکرده است، اما به صورت اتفاقی اشاره می‌کند که چالوس تا محلات را طی ۱۶ روز پیموده است.

به هنگام گذر از اصفهان، به مسجدی اشاره می‌کند که روی آتشکده ساخته شده است و این با واقعیات تاریخی کاملاً منطبق است که در بسیاری موارد آتشکده‌ها را ویران کرده و روی آن مسجد بنا کرده‌اند؛ از جمله مسجد ابیانه در کاشان.

در روستای مهیار، از توابع شهرضا از کاروانسرای منحصربه‌فردی یاد می‌کند که دو طبقه است و، به لحاظ مهندسی، بسیار جالب و درخور توجه.

باز هم در شهرضا آسیابی می‌بیند که در زیر زمین ساخته شده است. در جنوب سمیرم به روستایی، به نام آب‌ملخ، می‌رسد که چشمه‌ای از

آب معدنی در آن جاری است که خاصیت مبارزه با آفت ملخ مزارع را دارد؛ از این رو، نزد اهالی، به چشمه‌ی معجزه معروف است. از طرف دیگر، موقعیت طبیعی این روستا و تابش خورشید بر آن به گونه‌ای است که بدان نیمروز می‌گویند. و می‌دانیم که از هزاره‌های دور، به علت دانش شگرف جغرافیایی نیاکان، استان سیستان را نیمروز لقب داده بودند؛ یعنی درست در مفهوم امروزین نصف‌النهار گرینویچ که شهری است در حومه‌ی لندن و کنار رود تایمز.

وی در بسیاری موارد از قول مسؤولان محلی مبحث‌های زبان‌شناختی را مطرح می‌کند که گاه درخور توجه است؛ از جمله به گویش کهن مردم سی سخت در سمیرم اشاره می‌کند و می‌نویسد: برای خوش‌آمدگویی به وی روی پلاکاردی نوشته بودند «خَش اومیت پاتمون سرتیله‌مون»؛ یعنی خوش آمدید پا روی چشم ما گذاشتید.

هنگامی که به شیراز می‌رسد، به علت گرمای هوا مسیرش را به طرف بوشهر تغییر می‌دهد، اما نمی‌نویسد از کدام مسیر قصد عبور داشته است. چند روز در شیراز می‌ماند، اما شرحی از حافظیه و آرامگاه سعدی، و مهم‌تر از همه تخت‌جمشید، نمی‌دهد؛ به همین جهت نگارنده نیز هیچ مطلبی درباره‌ی آن‌ها نیاورده است، چرا که ده‌ها کتاب و مقاله در این موارد در دسترس همگان است و نیازی به توضیح واضح‌تر نیست.

یکی از نکات بسیار جالب خاطرات او این است که در نزدیکی شیراز به دو زن روستایی برخورد می‌کند و سراغ خانه‌ی بخشدار را می‌گیرد. آن دو بانو از دادن نشانی خودداری می‌کنند تا مهمان را به خانه‌ی خود ببرند.



خواندن این عبارت‌ها خواننده‌ی بیدار ایرانی را چنان به وجد می‌آورد که انسان در پوست خود نمی‌گنجد از این‌که می‌بیند سدها سال است که تلاش شده ایرانیان را با فرهنگ دیرپای خود بیگانه و از آن‌گریزان کنند، با وجود این، دیده می‌شود که هنوز در گوشه و کنار کشورمان رگه‌هایی از هزاره‌های دور زنده است و نفس می‌کشد و مفهوم ایرانیِ مهمان‌دوست همین است و واقعیت دارد.

اشکال عمده‌ای که در بیان خاطرات به چشم می‌خورد این است که خواننده می‌خواهد بداند که مثلاً فاصله‌ی چالوس تا کرج را در چند ساعت طی کرده است، به همین صورت فاصله‌ی شهرها و روستاهای دیگر را، اما ایشان، جز به ندرت اشاره‌ای بدین موضوع نکرده است.

وی کم‌تر به حالات روحی خود اشاره می‌کند. این‌که در شرایط گوناگون چه افکاری در ذهنش شکل می‌گرفته، گفت‌وگوی ذهنی‌اش چه بوده، غم‌ها، شادی‌ها، ترس‌ها، نگرانی‌ها، امیدها و...

روش کار

در آغاز کار، و برای دقت بیشتر، خواستم طول و عرض جغرافیایی^۱ همه‌ی روستاهای یادشده در سفرنامه را استخراج کرده و بنویسم، برای انجام این کار، کتاب باارزش فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور، اثر

۱- اعدادی که مکان را بر سطح زمین مشخص می‌کنند طول و عرض جغرافیایی نامیده می‌شوند. مانند طول و عرض جغرافیایی تهران، به ترتیب: ۵۱ و ۳۶ است. (دگانی، مایره؛ نجوم به زبان ساده؛ ترجمه‌ی محمدرضا خواجه‌پور، چاپ چهارم، سازمان جغرافیایی و کارتوگرافی، تهران، ۱۳۶۹، ص ۵۰)

دکتر محمدحسین پاپلی یزدی را انتخاب کردم. پس از یافتن و یادداشت کردن مختصات جغرافیایی چند روستا، به صورت زیرنویس، متوجه بیهوده بودن این کار و خستگی چشم خواننده شده و ادامه‌ی آن را رها کردم، زیرا، جز افزوده شدن به حجم کتاب، خواننده‌ی عادی سفرنامه را هیچ فایده‌ی از خواندن و دیدن شماره‌های به ظاهر بی‌اهمیت دست نمی‌دهد مگر کسانی که به صورت تخصصی، نیاز به دانستن موقعیت دقیق مکان روستا و یا آبادی مورد اشاره داشته باشند که در این صورت، آنان خود به منابع دسترسی خواهند داشت، اما به هر روی در چند مورد انگشت‌شمار ذکر طول و عرض جغرافیایی را لازم دانسته و آوردم. تلفظ درست برخی از اعلام جغرافیایی را در هیچ مأخذی نیافتم؛ مانند **کفرچه** نام آبشاری در سمیرم و یا روستای **مزدک** در یاسوج. برخی قسمت‌های سفرنامه که حاوی اطلاعات مهمی نبود و یا جنبه‌ی شخصی داشت، حذف شد.

در بسیاری موارد، بیان به شکل نثر محاوره‌ای بسیار سبک بود؛ مانند «جاتون خالی» یا «چشمه‌های آب معدنی آن‌جا حرف نداشت» در این‌گونه موارد، سه گزینه پیش روی داشتم: ۱. هیچ تغییری در جمله نمی‌دادم؛ ۲. با کم‌ترین تغییر، جمله را اصلاح می‌کردم؛ ۳. ساختمان جمله را به کلی به هم ریخته و جمله‌ای دیگر می‌ساختم. بدیهی است در هر موردی، به فراخور موضوع، یکی از سه روش یاد شده را به کار گرفتم. توضیحات و یادداشت‌ها، همگی به قلم نویسنده است و به دو صورت زیر آمده است:

الف) پانوشتهای کوتاه، با شماره‌ی روی کلمه، در زیر همان صفحه آمده است.

ب) پی‌نوشت‌های بلند و مفصل، با شماره‌ی درون قلاب []، ارجاع به بخش پایانی کتاب است. انتخاب این روش، به پیشنهاد استاد عباسپور و خانم کلهر، برای در نظر گرفتن راحتی خواننده در دسترسی به توضیحات تکمیلی بود.

اطلاعاتی که متن، از مناطق گوناگون می‌دهد عموماً به نقل از مسؤولان میراث فرهنگی و به صورت شفاهی است که چه بسا به‌هنگام نقل دچار حذف و اضافه و احیاناً خطا شده باشد. بنابراین، برای جلوگیری از انتقال اطلاعات نادرست احتمالی، یا موضوع را اصلاح کرده و یا به منابع موثق و قابل اعتماد مراجعه کردم و اطلاعات تکمیلی را در پانوشته و یا پی‌نوشت‌ها در اختیار خواننده‌ی علاقه‌مند گذاشتم.

مثلاً ارتفاع شهر بُرازجان از سطح دریا ۶۲ متر ذکر شده، درحالی‌که همه‌ی منابع قابل اعتماد رقم ۶۵ متر را قید کرده‌اند.

در این مورد، نکته‌ی قابل یادآوری این است که عموماً نقل قول از منابع گوناگون را به صورت نقل به مضمون و یا توأم با دخل و تصرف آورده‌ام، حتا در ذکر نشانه‌های اختصاری که در دایرة المعارفها کاربرد بسیار دارد، مانند «م-۳»، مفهوم آن را که «مترمکعب» است نقل کرده‌ام.

در سراسر متن و پانوشته‌ها و پی‌نوشت‌ها، ترجیحاً روش «جدانویسی» اتخاذ شده است؛ زیرا بر این باورم که این روش، هم اجزای کلمات را نشان می‌دهد و هم به آسان‌خوانی خواننده کمک می‌کند؛ مانند کوه‌ها به جای

کوه‌ها، فرهنگ‌نامه به جای فرهنگ‌نامه، و... نیز، روش فارسی‌نویسی برخی واژه‌ها چون: سد به جای صد و حتا به جای حتی را برگزیده‌ام. در فرهنگ‌ها و منابع گوناگون جغرافیایی، گاه یک نام به چندین نقطه اطلاق شده است؛ مانند «دوکوهک»: در گیتاشناسی ایران، ج ۳ این نام بر سه روستای مختلف در شهرهای رامهرمز، شیراز، و کهکیلویه و بویراحمد گذاشته شده است.

بدیهی است پانوش و پی‌نوشت‌های مربوطه فقط در ارتباط با مطالب متن است.

گاه به‌رغم تلاش بسیار، مطلبی درباره‌ی موضوع و یا منطقی‌مورد اشاره‌ی یادداشت‌ها نیافتیم. مانند روستای «گلستان». در کتاب فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور، بیش از ۳۰ مورد این نام بر جاهای گوناگون اطلاق شده است؛ اما هیچ‌یک در استان فارس و نزدیک شیراز نیست.

در گیتاشناسی ایران، ج ۳ نیز بیش از ۱۲ مورد، از گلستان یاد شده که اصلاً با مکان مورد اشاره مطابقت ندارد.

متأسفانه مجموعه‌ی باارزش فرهنگ جغرافیایی ایران را که روان‌شاد رزم‌آرا در ۱۰ جلد و بین سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۲۸ تألیف کرده است در اختیار نداشتیم. چه بسا مطالبی را که نیاز داشتیم، و در هیچ مأخذی نیافتیم، در آن‌جا می‌توانستیم بیابیم.

چرا بازنویسی؟

به جرأت می‌توان گفت، که بیش از ۹۰ درصد جمله‌بندی متن، روایت

حال آن‌که این نخستین ویرایش بوده و پس از آن، بارها و بارها اصلاح و نمونه‌خوانی شده است، بنابراین اگر از عنوان سفرنامه‌ی رؤیا لقمانیان به قلم علی‌اکبر پدرام استفاده شده، بدین سبب بوده است.

فشرده‌ای از زندگی نامه‌ی بانو رؤیا لقمانیان

در سال ۱۳۳۹ در تهران متولد شد و اکنون به عنوان راهنمای تورهای طبیعت‌گردی و ورزشی به کار مشغول است و سخت به حفاظت از محیط‌زیست علاقه‌مند است و با گروه‌های دوست‌دار طبیعت همکاری نزدیک دارد.

با ورزش‌های کوه‌نوردی، شنا، تیراندازی، دوچرخه‌سواری، بسکتبال و بویژه پیاده‌روی آشنایی دارد.

مسیرهای کرج - تهران، کرج - سد امیرکبیر، کرج - استان خراسان، کرج - قزوین و زنجان، کرج - کرمان و بهم را پیاده پیموده است. پیاده‌روی را از مسیرهای یک‌روزه آغاز کرده و رفته‌رفته به تجربیاتش افزوده، تا جایی که توانسته راه‌های طولانی‌تر و چندروزه را بپیماید، سفر ۱۸۰۰ کیلومتری شمال تا جنوب کشورمان، طولانی‌ترین پیاده‌روی او در ایران بوده است. دو سفر خارجی نیز بدین شرح داشته است:

۱- سفر پیاده به چین در آستانه‌ی برگزاری المپیک ۲۰۰۸ پکن:
آغاز این پیاده‌روی از شهر لاهور در پاکستان بوده است؛ سپس از هند و بنگلادش، تایلند، لائوس و ویتنام گذشته و به مرز چین می‌رسد و با همه‌ی تلاشی که می‌کند، موفق به گرفتن اجازه‌ی ورود به خاک چین، نمی‌شود. تنها پاسخ مرزداران و مقام‌های چینی، این بوده است که: «مسلمانان، تهدید به برهم زدن مراسم المپیک کرده‌اند، شما نیز به طبع مسلمان هستید،



بنابراین به دلایل امنیتی تا پایان بازی‌های المپیک حق ورود به خاک چین را ندارید!»

بنا بوده است که این پیاده‌روی حدود ۵۰۰۰ کیلومتر باشد، اما با مانع تراشی توهین‌آمیز چینی‌ها، به حدود ۳۵۰۰ کیلومتر کاهش پیدا کرد، در زمانی بالغ بر ۵ ماه.

۲- سفر با دوچرخه در افریقا، از کنیا به سوی افریقای جنوبی:

وی در آذرماه ۱۳۹۰، در اندیشه‌ی رکاب زدن از ترکیه تا افریقای جنوبی بوده است، بدین خاطر، سفر خود را از آنکارا، پایتخت ترکیه، آغاز کرده و تا انتاکیه، شهری در مرز ترکیه و سوریه، رکاب زده (حدود ۱۲۰۰ کیلومتر) و قصد عبور از خاک سوریه را داشته است، اما به دلیل بسته بودن مرز سوریه، مجبور به بازگشت به استانبول می‌شود. در حین بازگشت نیز، فاصله‌ی آنکارا تا استانبول را رکاب زده، از آن‌جا با هواپیما به کنیا رفته و حدود ۲۰۰ کیلومتر نیز در خاک آن‌جا رکاب زده است. هدفش رسیدن به افریقای جنوبی بوده است ولی به دلیل فقر شدید مردم کنیا و در نتیجه، نبودن امنیت جانی، سفارت ایران در کنیا به شدت با ادامه‌ی مسیر وی مخالفت می‌کند، بنابراین، مجبور به بازگشت به ایران می‌شود و این سفر نیز ناتمام می‌ماند.

چنان که خود می‌گویند، هدفشان از انجام این سفرها، نخست، آشنایی با آداب و رسوم و آئین‌های گوناگون مردم سرزمینمان و سپس، آشنا شدن با شیوه‌ی زندگی مردمان دیگر کشورهای دنیاست.

برای انجام این سفرها و جلب حمایت‌های لازم، بیش از چهار سال با اداره‌ی کل تربیت بدنی استان تهران، سازمان میراث فرهنگی، سازمان حفاظت محیط‌زیست، فدراسیون‌های ورزشی و... نامه‌نگاری کرده است، اما

بجز برخی حمایت‌های سازمان میراث فرهنگی و گه‌گاه، تربیت بدنی، پاسخ مناسبی از دیگر ارگان‌ها دریافت نکرده است.

اما، از سوی دیگر، حمایت و مهرورزی‌های صمیمانه و بی‌دریغ مردم، بویژه روستائینان کشورمان، برایش چنان پرشور و دلگرم کننده بوده، که بهترین مشوق برای ادامه‌ی راه و مؤثرترین مرهم بر زخم‌ها و خستگی‌هایش بوده است؛ چنان که در همین سفرنامه نیز، شاهد نمونه‌های بسیاری از آن خواهیم بود.

شماری از ره‌پویان ایران و جهان

در نظر داشتم که تاریخچه‌ی مختصری از سفرنامه‌نویسی در ایران و جهان بنویسم، اما طولانی‌شدن پیش‌گفتار و بسا بی‌حوصلگی خواننده مانع شد و خواننده‌ی علاقه‌مند را به کتاب با ارزش فؤاد فاروقی، سیری در سفرنامه‌ها، ارجاع می‌دهم، باشد که تکرار مکررات نشود و خواننده‌ی اهل ذوق و فرهنگ بدان مراجعه کرده و مطلوب را دریابد.

به هر روی، دریغ آمد به چند مورد کوتاه از ره‌پویانی که با انگیزه‌های گوناگون، راه‌ها و مسیرهای شهرها و روستاهای ایران را پیاده یا سواره درنویده‌اند یاد می‌کنم، اگرچه به اختصار و کوتاهی و تلخیص خبر.

در زمان نسبتاً طولانی تصحیح و بازنویسی سفرنامه، در لابه‌لای برخی روزنامه‌ها گه‌گاه به جهان‌گردانی برمی‌خوردم که هر یک با هدفی، پیاده یا سواره، مسیری طولانی را پیموده بودند از جمله:

۱- حسن دائمی، دوچرخه‌سوار همدانی، معروف به مرد جاده‌های ایران در سن ۷۱ سالگی مسیر ۸۰۰ کیلومتری خرمشهر - همدان را رکاب زد. او تاکنون ۲۵ هزار کیلومتر راه را رکاب زده است. (روزنامه‌ی اطلاعات، ۵ بهمن

۲- ۴۵ نفر از ورزشکاران و دانشجویان هلندی که پیام‌آوران صلح و دوستی مردم هلند برای المپیک ۲۰۰۸ بودند، در مسیر حرکت خود، وارد قزوین شدند. (همان، ۱۷ تیر ۱۷)

۳- مادر بزرگ ۶۱ ساله، رُز سوال پاپ، اهل انگلستان که دور دنیا را پیاده پیمود. ۳۸ سال قبل نیز، دور کره‌ی زمین را با قایقی پیمود. او در سفر ۳۲ هزار کیلومتری‌اش از اروپا، امریکا، کانادا، گرینلند، ایسلند، و سیبری عبور کرده و ۴۵ جفت کفش پاره‌کرد و سرانجام پس از چهار سال به آرزویش رسید. (همان، ۵ تیر ۱۷)

۴- ایرانی مقیم انگلیس، مسیر لندن تا بندر عباس را پیاده پیمود. او مسیر ۵ هزار و ۸۰۰ کیلومتری لندن را برای اعتلای نام دریای پارس (خلیج فارس) پیاده طی کرد. او، ۲۱ اردیبهشت ۸۶، با گذشتن از کشورهای هلند، آلمان، لهستان، اسلواکی، مجارستان، صربستان، بلغارستان، و... ۲۶ مهرماه ۸۶ وارد آستارا شد و از آن‌جا تا تهران را ۲۰ روزه طی کرد. این سفر، بجز ایام استراحت، ۷ ماه طول کشیده است. (همان، ۷ اردیبهشت ۱۷)

۵- «زوج جهانگرد ایرانی، از بی‌مهری‌های مسئولان خسته شده‌اند.» نسیم یوسفی و جعفر ادریسی دو جهان‌گرد ایرانی که دور جهان را، با آرمان پاسداری از محیط‌زیست، با دوچرخه رکاب زده‌اند. آن‌ها که دو سال دور دنیا را با دوچرخه‌هایشان زیر پا گذاشته‌اند در بسیاری از دانشگاه‌ها و مراکز علمی و آموزشی جهان درخت کاشته‌اند تا کمربند سبز را به عنوان نمادی از دوستی به همه‌ی مردم جهان پیش‌کش کنند. (هفته‌نامه‌ی امرداد، سال دهم، شنبه ۲۱ شهریور ۸۱)

۶- در بخش معرفی کتاب‌های تازه انتشار یافته، کتابی دیدم با نام سالک صلح، سرگذشت زنی که ۲۸ سال برای صلح راه رفته است. او کتابی در شرح

زندگی خود نوشته، ولی به اندازه‌ی کافی مطالب متفرقه از خود به جا گذاشته است. دوستانش این مطالب را در یک جلد کتاب به نام *سالک صلح گردآوری* کردند و بعد از مرگش، در سال ۱۹۸۱ میلادی (۱۳۶۰ خورشیدی) مجلس یادبودی در نیومکزیکو برگزار کردند. پیام او این بود: «اگر تعداد کافی از ما انسان‌ها صلح درونی را در خود پیدا کنیم، به چنان آرامشی خواهیم رسید که هرگز مجال و فرصتی برای جنگ نخواهد بود.» او در مزرعه‌ای کوچک در شرق آمریکا در یک خانواده‌ی فقیر متولد شد و به تدریج صاحب پول و اموالی شد. او یک شب، بعد از راه‌پیمایی در جنگل، چنین احساس کرد:

تنها از طریق وقف زندگی در راه خدا و خلق و خدمت به مردم است که رضایت کامل و بی‌هیچ قید و شرطی حاصل می‌شود و این مقدمه‌ای بود برای کار صلح که ۱۵ سال طول کشید.

راه‌پیمایی او برای صلح از اول ژانویه‌ی ۱۹۵۳ میلادی / ۱۳۳۲ خورشیدی شروع شد. او قسم خورده بود، تا زمانی که بشر راه صلح را نیازموده سرگردان بماند. او تنها و بدون پشتیبان مالی و سازمانی راه‌پیمایی کرد. یک شانه، یک مسواک تاشو، یک روان‌نویس، برگه‌های حاوی پیام صلح، و نامه‌هایش، همه‌ی دارایی او بود. در سال ۱۹۶۴ میلادی (۱۳۴۳ خورشیدی) بعد از طی ۲۵ هزار مایل، شمارش مایل‌ها را متوقف کرد و اگرچه هر روز مسافتی را می‌پیمود، صحبت کردن با مردم برایش در اولویت قرار گرفت.

در زمان جنگ‌های کره و ویتنام و در دوره‌ی مک‌کارتی (سناتور امریکایی ۱۹۴۶-۱۹۵۷) با هزاران نفر صحبت کرد. همه‌ی رادیوهای امریکایی و شبکه‌های تلویزیونی با او مصاحبه کردند. تعداد بی‌شماری روزنامه‌های شهری بزرگ و کوچک درباره‌ی او مطلب نوشتند.



در زمان مرگش، برای بار هفتم هر ۵۰ ایالت امریکا و ۱۰ ایالت کانادا و قسمت‌هایی از مکزیک را پیاده پیمود.

سرانجام در ۷ جولای ۱۹۸۱ میلادی (۱۳۶۰ خورشیدی)، او به آرزوی بزرگ خود، که خود آن را «انتقال باشکوه به یک زندگی آزاد» می‌نامید، رسید. مرگ ناگهانی او در تصادف رانندگی هنگام رفتن به یکی از سخنرانی‌هایش اتفاق افتاد.

او نامه‌هایش را از یک دفتر پستی کوچک در نیوجرسی پست می‌کرد و مردم نیز به همین نشانی برای او نامه می‌فرستادند. هنوز هم بعد از مرگش نامه‌هایی برای او می‌آید. پاسخ او به نامه‌ها بسیار مفید و مختصر بود که تنها به چند مورد آن اشاره می‌کنیم:

- چگونه می‌توانم به خدا احساس نزدیکی کنم؟

خدا حقیقت است و وقتی که حقیقت را جست‌وجو می‌کنید خدا را می‌جوید. خدا زیبایی است و هر وقتی که زیبایی یک گل یا غروب آفتاب را لمس می‌کنید خدا را لمس می‌کنید. خدا جوهره‌ی وجودی هر چیزی است.

- رشد روحی چیست؟

رشد روحی، یک فرایند بسیار جالب و مسرت‌بخش است. آرزوی تعجیل یا تأخیر آن را نداشته باشید.

- چند سال دارید؟

سن خود را نمی‌دانم و خیال هم ندارم بدانم. گفتن آن چه فایده‌ای دارد؟ بسیاری سعی کرده‌اند که نام قدیمی مرا حدس بزنند. سن، یک مقوله‌ی مربوط به ذهن است و من خود را بی‌سن می‌دانم.

- اسم واقعی و پیشینه‌ی شما چیست؟

من نامی غیر از «سالک صلح» ندارم. خانه و تحصیلات عالی ندارم. استعداد خاصی ندارم. فقط یک زندگی هدایت شده را سپری می‌کنم. گویا این مطلب، تفسیر ساده‌ی گفته‌ی حلاج است که «لیس فی جُنبی الا الله» یعنی در پیراهن من کسی جز خدا نیست! و این نیز، به نوبه‌ی خود، تفسیر ساده‌ی انسان خدایی و «انا الحق» حلاج است، که دکان‌داران دین، حکم به تکفیرش دادند، که حافظ نیز در شرح آن می‌سراید:

گفت آن یار کز او گشت سردار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

- چرا این قدر انرژی دارید؟

بعد از این که صلح درون را یافتید انرژی بی‌پایان دارید.

- وقتی زندگی‌ام به نظر خالی و پوچ است باید چه کنم؟

اگر زندگی شما خالی است، شانس بزرگی دارید تا آن را با چیزهای خوب پر کنید!

- چه چیزی ترس را مغلوب می‌کند؟

عشق و محبت خالص ترس را دور می‌کند.

- چگونه می‌توانم بر ترس‌های کوچک چیره شوم، مانند ترس از

تاریکی در هنگام تنهایی؟

پیشنهاد می‌کنم، روند تاریک شدن را تماشا کنید. قدرتان زیبایی غروب

خورشید و جست‌وجوگر اولین ستاره باشید. با تاریکی مأنوس می‌شوید؛

زیرا معمولاً علت، ترس از ناشناخته‌ها است.

- شخص کوچکی مثل من چه کاری می‌تواند برای صلح انجام دهد؟

در لحظه‌ی حال زندگی کن. آنچه لازم است انجام بده. در روز، هر قدر

می‌توانی، خوبی کن. (سالک صلح، ترجمه‌ی میترا کامی، چاپ اول، مؤسسه‌ی

اطلاعات، تهران، ۱۳۸۳)

شگفتی زندگی، اندیشه، اراده، عشق، ایمان به هدف، گزیده‌گویی، و بلوغ فکری این زن از لابه‌لای جمله‌های کوتاه و تجربه‌های شخصی‌اش نمایان است.

او، بی‌هیچ ادعا و بزرگ‌نمایی خاصی، ۱۵ سال آخر عمرش را در یک سرگردانی هدف‌دار سپری کرد و از افشای نام واقعی خود بی‌نیاز بود. او به درجه‌ای از بلوغ فکری رسیده بود که نام و آوازه برایش بی‌معنا بود، چنان که سن و سال را یک مقوله‌ی ذهنی می‌خواند و خود را فارغ از اندیشه‌ی امروز و فردا می‌دانست و خیام‌گونه «در حال» زندگی می‌کرد و سهراب‌گونه در «حوضچه‌ی اکنون» شنا می‌کرد و عارفانه، عشق بی‌دریغ و بدون دریافت را، راز یگانگی خود و خالق می‌دانست؛ چنان‌که خورشید می‌درخشد و به یک‌سان نور و انرژی می‌دهد و خود بی‌نیاز از دریافت انرژی است.

او از تاریکی و تنهایی و ترس و اندوه و بی‌کسی و فقر و تجاوز نمی‌هراسید؛ زیرا خود را با جان جهان پیوند زده و دیگر سببی برای هراس نمی‌دید. او پوچ‌گرایی و نهیلیسم را به تمسخر می‌گرفت و می‌گفت هر که عشق را تجربه کند به نور و اشراق درونی می‌رسد و بیهودگی را به هیچ می‌انگارد.

زراندوزی و در اندیشه‌ی زندگی مرفه بودن برایش بی‌معنا بود و از همه‌ی دارایی دنیا، یک مسواک، یک روان‌نویس و یک شانه همراه داشت. اگر کسی به او پناه و غذا می‌داد، استفاده می‌کرد و گرنه همچنان راه می‌رفت تا از پای درآید. در این میانه، راننده‌ای برای اغوای او سوارش می‌کند و هنگامی که او را غرق خواب می‌بیند، از اندیشه‌ی نابکار خویش شرم‌منده

می‌شود و دست از پا خطا نمی‌کند و چه بسا همین صحنه، زندگی آلوده‌ی او را چنان رنگ معنویتی بخشیده باشد که هیچ شریعت‌مداری آن را تجربه نکرده باشد! درست مانند شخصیت ژان والژان که، در برابر بخشش بموقع یک کشیش، زندگی دوباره‌ای را آغاز می‌کند که هزاران کلیسارفته‌ی حرفه‌ای به گرد پای او هم نمی‌رسند! و از این نمونه‌ها در تاریخ و ادبیات و فرهنگ خودمان بسیار داریم که بازگویی آن شاید تکرار مکررات باشد و چندان است که در شمار نمی‌گنجد.

سالک صلح، مانند عارفان بزرگ، درک واقعی آفریدگار هستی را بی‌واسطه تجربه کرده است. گرچه مذهبی می‌نماید، اما چنان که از لابه‌لای جمله‌هایش نمایان است، مذهبی نیست و از شریعت فرارفته و از طریقت به حقیقت و از آن پس به وادی حیرت و سپس انسان خدایی تجربی می‌رسد و به‌صراحت می‌گوید:

«خدا، جوهره‌ی وجود هر چیزی است. بنابراین، شما در درون خداید، و خدا در درون شماست.» (همان، ص ۱۹۴)

هنگامی که این کتاب ارزشمند را به بانو لقمانیان دادم، پس از چندی، بی‌علاقه به من بازگرداند و شیوه و اندیشه‌ی خود را فراتر خواند، درحالی که من هر چه در این دو سفرنامه، تأمل کردم درنیافتم که سبب بی‌مهری وی به ارزش‌های غیرقابل انکار این کتاب در چیست؟

به هر روی، نویسنده‌ی این سفرنامه، با همه‌ی تلاش چندین ساله، هرگز ادعای بی‌لغزش بودن کار خود را ندارد و از ارباب فضیلت، که رنج خواندن آن را بر خود هموار کرده‌اند، تقاضا دارد لغزش‌ها و خطاهای آن را نه تنها به دیده‌ی اغماض ننگرند، بلکه منت گذاشته و با صرف وقت، مکتوب



دارند و به نشانی‌های زیر بفرستند:

نشانی الکترونیک:

pedram.farhangosokhan@gmail.com

pedram.farhangosokhan@yahoo.com

نشانی پستی: کرج، خیابان قزوین، ساختمان جاوید، طبقه‌ی همکف، شماره‌ی ۳۳، فروشگاه زیگورات.

چنانچه تجدید چاپی بر این کتاب متصور باشد، یادآوری‌ها و پیشنهادهایی ارسال شده به نام خود فرستنده، در کتاب افزوده خواهد شد. سپاس‌گزار از مهر شمای اهل دانش، که زحمت خواندن این کتاب را بر خود هموار کردید و احیاناً لغزش‌های آن را به نشانی‌های داده شده می‌فرستید.

شایسته است گفتار با دو قصیده از استاد ادیب برومند (شرح در یادداشت شماره‌ی ۸ پایان متن) به پایان برده شود، استاد در سال ۱۳۷۶ قصیده‌ای درباره‌ی دریای پارس (خلیج فارس) و سپس قصیده‌ای دیگر به صورت پاسخ دریای مازندران به دریای پارس (خلیج فارس) سرودند و چون موضوع این سفرنامه و نیز نام کتاب، درباره‌ی این دو دریای شمال و جنوب کشورمان است، به نظر رسید که آوردن این دو قصیده، کاملاً با موضوع و محتوای این کتاب مربوط و بسا تکمیل‌کننده‌ی آن است، با این یادآوری که نام «خلیج فارس» در شعر استاد، به دریای پارس دگرگون نشد، که امانت داری ادبی رعایت شده باشد.

توالی این دو قصیده، به صورت دریای جنوب و سپس دریای شمال است که عیناً به همان صورت، البته با قید تلخیص، نقل شده است، علاقه‌مندان می‌توانند کامل آنها را در صفحه‌های ۱۱۵ تا ۱۱۹ کتاب حاصل هستی (به قلم استاد ادیب برومند، چاپ عرفان، تهران ۱۳۸۷) بخوانند. فشرده‌ای از

زندگی‌نامه، آثار و سبک شعری ایشان نیز در شماره‌ی ۸ یادداشت‌های پایان
متن آورده شده و دوست‌داران می‌توانند بدانجا مراجعه نمایند.

کرج - ۲۵ اسفند ۱۳۹۰

علی‌اکبر پدرام